

بررسی تطبیقی گنبد سرخ هفت پیکر نظامی و منطق الطیر عطار

فاطمه سلمانی^۱، خدیجه عبداللہی^۲، زهرا متقی^۳، شیوا اسمعیلی^۴، فاطمه جعفری کلیبر^۵

^۱ دانشجو معلم آموزش زبان و ادبیات فارسی دانشگاه فرهنگیان پردیس فاطمه الزهرا (س) تبریز

^۲ دانشجو معلم آموزش زبان و ادبیات فارسی دانشگاه فرهنگیان پردیس فاطمه الزهرا (س) تبریز

^۳ دانشجو معلم آموزش زبان و ادبیات فارسی دانشگاه فرهنگیان پردیس فاطمه الزهرا (س) تبریز (نویسنده مسئول)

^۴ دانشجو معلم آموزش زبان و ادبیات فارسی دانشگاه فرهنگیان پردیس فاطمه الزهرا (س) تبریز

^۵ دکتری زبان و ادبیات فارسی استادیار دانشگاه فرهنگیان پردیس فاطمه الزهرا (س) تبریز

چکیده

هدف این مقاله، بررسی تطبیقی گنبد چهارم از هفت پیکر نظامی با منطق الطیر عطار نیشابوری با روش کتابخانه‌ای-توصیفی است. رویکرد تحلیل، واکاوی ابعاد مشابهی از عشق و عرفان در این دو اثر فاخر است که نظامی و عطار آشکارا آن را بیان کرده اند. در این پژوهش جلوه‌هایی از عشق و عرفان در گنبد سرخ و سیمرغ به تصویر کشیده شده است. به عقیده نظامی عشق در راس همه پدیده‌ها قرار دارد و عشق امری متعالی است، امری جاری در سراسر هستی و آدمی بدون عشق نمی‌تواند باشد؛ عطار نیز در پس داستان‌ها و ابیاتش به این نکته اشاره دارد که عشق، مدار هستی و عالم است و کمال عشق آنجایی است که عاشق سراسر در اشک و رنج به سر می‌برد و معشوق درمان او می‌شود. بررسی تطبیقی این دو داستان نشان می‌دهد که در هردو داستان چگونه عاشقان واقعی با تلاش بسیار و طی راه‌های دشوار به معشوق متعالی خود می‌رسند و کار عشق آنگاه تمام می‌شود که عاشق در وجود معشوق فانی می‌شود و به وصال می‌رسند.

واژه‌های کلیدی: عشق، عرفان، سیمرغ، گنبد سرخ، بانوی حصار، تحلیل دواثر

مقدمه

هفت پیکر نظامی یکی از هنری‌ترین آثار نظامی است. پیکره ای نمادین و اعجاب‌انگیز دارد و آمیزه‌ای از ادبیات غنایی و حماسی محسوب می‌شود. در این اثر شاعر بر بال خیال، هفت اقلیم را سفر می‌کند و در هر کدام داستان‌های جالب رمزگونه‌ای را بیان می‌کند. گنبد چهارم که به گنبد سرخ منسوب است، اقلیمی از هفت اقلیم است که در این مقاله به طور دقیق به آن اشاره شده است و هنرمندی شاعر در داستان‌پردازی و عاشقانه‌سرایی را به خوانندگان نشان می‌دهد. گنبد سرخ داستان دیدار بهرام‌شاه با شاهدخت سقلاب را در روز چهارم هفته نقل می‌کند. این رنگ سرخ که به گنبد چهارم نسبت داده شده است نشان از عشق و دعوت به مبارزه و دست از جان شستن عاشق در راه معشوق دارد. منطق الطیر عطار نیز یکی از آثار جاویدان ادب فارسی و از شاهکارهای عرفانی است که در واقع بیانگر هفت شهر عشق است که بسیار در عرفان شهرت دارد. محتوای این اثر توصیفی سفر مرغان به سوی سیمرغ و گذر از هفت وادی است که بسیار با سختی و رنج عجین شده اما نهایت آن، رسیدن به معشوق را نشان می‌دهد. در بیان رتبه متعالی عطار این بیت از صائب نمود روشنی است :

خواهد رسید رتبه صائب به مولوی

گر مولوی به رتبه عطار می‌رسد

اما نکته بسیار حائز اهمیت که در این مقاله تلاش کرده ایم تا آن را به طور واضح و دقیق بررسی کنیم، تشابه این دو اثر غنایی و عرفانی است. شاید در ابتدا برای شما عجیب و دور از ذهن باشد اما این دو اثر نظامی و عطار، ابعاد مشابه و نکته‌های تطبیقی بسیار جالبی با یکدیگر دارند. نکته‌هایی از عشق و عرفان و جلوه‌های نمادین که در هر دو داستان از آن‌ها استفاده شده است. در این مقاله به برجسته کردن این ابعاد پرداخته‌ایم. مقاله حاضر که در بررسی تطبیقی این دو اثر نگاشته شده است، می‌توان گفت کاری است بسیار بدیع و نو که خوانندگان را با جوانب جدیدی از ادبیات غنی پارسی مواجه می‌کند.

تعریف عشق و عرفان از دیدگاه نظامی

نظامی در تعریف عشق می‌گوید حدیث عشق چیزی نیست که بتوان آن را در قالب حروف و کلمات گنجاند. عشق قابل تمجید و تعریف نیست و هرکس تعریفی از آن بدهد یا آن را محدود کند، حقیقتاً از عشق نا آگاه است و از اسرار آن بیگانه. فقط صفات و ویژگی‌های جزئی از عشق می‌توان ارائه داد؛ اما معتقد است که این حقیقت مهم به سادگی قابل تعریف نیست. نظامی عشق را اساس هستی می‌داند که در راس همه پدیده‌ها و مخلوقات در وجود انسان تجلی می‌یابد و شور و حال عارفان را در سایه عشق و آن را نردبان تعالی و وصال به حق و خانه عشق را بهترین ملجا می‌داند. او می‌گوید عشق است که به همه موجودات آبرو و رونق و اعتبار می‌بخشد. معتقد است که عشق یک حقیقت ساری و جاری در سراسر هستی و تمام پدیده‌های عالم بوده و یک صفت نهانی و ذاتی است. عشق را به دور از اختیار و اراده انسان می‌داند. نظامی عشق را قوی‌ترین انگیزه فعالیت موجودات و نیروی محرک تمام کائنات می‌داند. به همین دلیل است که در خنده گل، گریه‌ی ابر و حرارت آتش همواره، عشق را جست‌وجو می‌کند.

که بی او گل نخندید ابر نگریست (نظامی گنجه‌ای، ۱۳۵۱،

ز سوز عشق بهتر در جهان چیست

(۱۴۳)

او عشق را خورشید گرمابخشی می‌داند که تمام هستی با آن جان می‌گیرد و کسی را که از آن بی‌بهره باشد، افسرده می‌پندارد.

که بودی زنده در دوران عالم

اگر بی عشق بودی جان عالم

گرش صد جان بود، بی‌عشق مرده است (همان، ۱۴۳)

کسی کز عشق خالی شد فسرده است

نظامی تشرف به عرفان و معرفت را چون آبی حیات بخش با دین و شرع و مراقبت دل به دست آورده و ملک معانی را از شرع که به منزله پیر و رهبر معنوی است، کسب کرده است. عرفان و زهد وی توأم با شرع بوده و هرگز خلاف شرع کاری نکرده است.

تا نکند شرع تو را نامدار
تا نامزد شعر مشو زینهار
شعر تو از شرع به آن جا رسد
کز کمرت سایه به جویا رسد (همان، ۳۴)

عشق دو گونه است: عشق حقیقی و عشق مجازی. عشق حقیقی عشق منسوب به خدا و صفات و افعال او و محبوبیت او است. معشوق مظهر علم و حکمت و دانایی است و عاشق خود را در مقابل زیباییهای نادیدنی و قدرت نامتناهی او ذره ای ناچیز می‌داند. عشق مجازی، معشوق زمینی و ظواهر دنیوی و زیباییهای صوری را شامل می‌شود؛ عشق غریزی و انسانی و زودگذر که با وصال پایان می‌یابد. عشقی که برترین پیشه صاحب‌دلان است، جز عشق متعالی و حقیقی نمی‌تواند باشد. او عاشقان طریقت را وارسته و صاحب همه صفات می‌داند و می‌گوید که آن‌ها با نشانه ای از معشوق سرگشته و بی‌قرار می‌شوند و همین نشانه، آن‌ها را در طلب عشق دردمند می‌سازد. معشوقی که جهان را بی‌قرار خود می‌سازد و زمین و زمان را برهم می‌زند و در این راه جان‌ها می‌ستانند، معشوق ازلی و ابدی دو جهان است و عشق عرفانی. حدیث قدسی (کنت کنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف مخلقت الخلق) همین مفهوم را می‌رساند که انسان به دوش‌کشنده بار سنگین امانت عشق و معرفت است؛ همان امانتی که پیشه و هدف صاحب‌دلان است.

فلک جز عشق محرابی ندارد
جهان بی خاک عشق آبی ندارد

غلام عشق شو کاندیشه این است
همه صاحب‌دلان را پیشه این است (همان، ۱۴۳)

عنایت الهی آن نیروی شگفتی است که عاشق را به سراپرده معشوق می‌رساند، اما عنایت بدون جهد و کوشش سالک هیچ‌گاه دامن‌گیر او نمی‌شود. عاشقان حقیقی در راه معشوق هر سختی و دردی را به جان می‌خرند و صبوری آن‌ها در درد هجران صبر پسندیده‌ای است که لازمه مقام عاشقی است؛ لازمه وصال کسب ظرفیت لازم پس از گذراندن سختی‌های راه طلب است. آیین وجود عاشق، تجلی‌گاه آن تنها معشوقی است که در نهایت وحدت، عاشق همان معشوق خواهد شد. کار عشق آن‌گاه تمام می‌شود که عاشق معشوق شود و ورق برگردد بی‌آن‌که از عشق عاشق، چیزی بکاهد یا در حسن معشوق، چیزی بیفزاید. این اتصال و اتحاد با حق البته برای همه کس حاصل نمی‌شود و از کاملان طریق، آن‌که از خود فانی می‌شود و به این مقام نائل می‌آید، انسان کامل است.

تعریف عشق و عرفان از نظر عطار

عشق از دیدگاه او مدار عالم است؛ مدار هستی که همه چیز به دور او می‌چرخد. او سبب پیدایش عشق را شعله‌ای می‌داند که از روی محبوب در دل تابیده یا از نور ذات بی‌زوال برقی جسته و بر عالم زده و سیلاب عشق را در دل آفریدگان جای ساخته است.

یک شعله از آتش از رخ تو بر جهان فتاد
سیلاب عشق در دل مشتی خراب فتاد
(عطارنیشابوری، ۱۳۳۹، ۱۲۱)

عطار خصوصیت عشق را آتشین بودن می‌داند؛ اینکه عاشق غیر معشوق را می‌سوزاند و چیز دیگری جز معشوق در نظر عاشق وجود ندارد. عشقی که در دل افروخته شود، گرمای سوزان آن، سنگریزه را به خون مبدل می‌کند و دل آدمی! عاشق سوزان می‌شود و معشوق از او فروزان و در این صورت عاشق به کمال می‌رسد. کمال عشق زمانی است که عاشق پیوسته در سه حالت به سر برد؛ یکی اشک و دیگری آتش و دیگری خون.

هر که او در عشق آتشبار نیست ذره ای با سر عشقش کار نیست

(عطارنیشابوری، ۱۳۷۷، ۱۹۲)

از نظر عطار عشق عرفانی ودیعه ای الهی است که در وجود انسان ها نهاده شده است و فراتر از عشق جسمانی است. عاشق عارف دیگر نظر بر چشم و خال و ابروی معشوق ندارد؛ زیرا معشوق او از محسوسات فراتر است و بالاترین نیروی عالم و منبع جمال لایتناهی است که خداست. لازمه این عشق آن است که انسان از عقل و قوانین عقلانی دوری کند و مست و شوریده‌وار آنچه را در طلب و مطلوب اوست، بجوید.

عشق چیست از خویش بیرون آمدن غرقه در دریای پر خون آمدن (همان، ۱۳۳۹، ۴۴۱)

منشا عشق درد است. درد کلمه ای که از زبان عطار نمی‌افتد. این درد دردی روحانی؛ دردی کیهانی است که در همه عالم وجود دارد. این، درد نیست؛ درمان است. درمان نقص و دورافتادگی از کمال است. درد، اندیشه‌ی طلب را برمی‌انگیزد و او را در خط سیر عشق که متضمن از خود رها شدن و در واقع اولین مرحله کمال انسانی است، می‌اندازد و این یعنی فنا و جان بازی در راه کمال و درد عشق. درد عشق گرچه روح و جان را به آتش می‌کشد؛ اما دردی لذت‌بخش است که نزد عاشق از هر مرهمی خوش‌تر است.

درد عشق تو که جان می‌سوزدم درد بر من ریز و درمانم مکن

گر همه زهر است از جان خوش‌تر است زان که درد تو ز درمان خوش‌تر است (همان، ۱۳۳۹، ۱۳۱)

جسم انسان با جهان و روح انسان که جوهره الهی است، با جان جهان در ارتباط است. به همین سبب، قابلیت و توانایی صعود روحانی را دارد که در نتیجه‌ی تکامل معنوی خود می‌تواند به اصل خویش بپیوندد که همان وحدت وجود است. عاشق ناقص است. اگر به معشوق (کمال محض) واصل شود و ترک جان کند و وجود عاشق در معشوق مستغرق گردد، متحد و یک‌رنگ می‌شوند.

هر چه هست اوست و هر چه اوست تویی او تویی و تو اوست نیست دویی

داستان گنبد سرخ

گنبد سرخ درست در وسط گنبد اول و هفتم یعنی گنبد سیاه و گنبد سفید قرار دارد و بنا به نظر عرفای اسلامی رنگ قرمز از مخلوط شدن سفیدی (نور روح) و سیاهی (نفس) پدید می‌آید. بهرام گور روز سه شنبه وارد گنبد سرخ شد. دختر پادشاه سقلاب، با لباسی سرخ به استقبال بهرام آمد. نظامی با هشیاری تمام و با آگاهی از مسائل روان شناختی این موضوع را بیان کرده است؛ چرا که شور و عشقی که در رنگ قرمز وجود دارد، نشان شور و عشق قهرمان برای رسیدن به خواسته‌اش است. (ستوده راد، ۱۳۹۵، ۵۰) دختر پادشاه سقلاب با لباسی سرخ به استقبال بهرام آمد و داستانی از کشور روس برای او تعریف کرد. داستان از این قرار بود که پادشاه روس، دختری دل‌فریب دانش‌آموخته و هنرمند داشت که تن به ازدواج نمی‌داد و چون

در جمال و کمال بر همگان سر بود و در روزگار خویش طاق و یگانه می نمود؛ آوازه هنرمندی او در جهان پیچید. هرکسی با زر یا زور خواستار او شد. دختر زیبارو و دانا برای فرار از هجوم آنان دستور ساخت دژ را بالای کوه داد و خواست قلعه را به صورت طلسمی از آهن و سنگ بسازند تا کسی نتواند وارد دژ شود. اگر وارد شد، سر از تنش جدا شود. در ورودی دژ هم پنهان بود و کسی نمی توانست آن را بیابد. (بانوی حصار سیمرغ وار بر بلندای کوه مقام کرد. این بانوی خلوت گزیده، همه کسانی را که شایستگی اش را نداشتند، به فنا کشاند.) در ادامه دختر پادشاه تصویر خود را بر روی پارچه ای کشید و بالای آن، شعری نوشت.

کز جهان هر که را هوای من است	با چنین قلعه ای که جای من است
گر چو پروانه در نظاره نور	پای و نه سخن مگوی از دور
بر چنین قلعه مرد یابد بار	نیست نامرد را در این دژ کار
	(نظامی گنجه‌ای، ۱۳۵۱، ۷۴۱)

بالای تصویر چهار شرط رسیدن به خود را نوشت ۱- نیکنامی، ۲- عبور از طلسم‌هایی که بر سر راه حصار نهاده شده است، ۳- یافتن در پنهانی دژ، ۴- ادای پاسخ درست به پرسش‌ها. هرکس تصویر دختر پادشاه را می دید، واله و شیدای او گشته به سمت قلعه می رفت؛ ولی همه جوانانی که پا در این راه نهادند، بر سر این راه جان دادند و از سرهای بریده آنان برجی در دروازه شهر درست شد.

کس از آن ره خلاص دیده نبود	همه ره جز سر بریده نبود
هر سری کز سران بریدندی	به در شهر برکشیدندی
تاز بس سر که شد بریده به قهر	کله بر کله بسته شد در شهر (همان، ۷۴۲)

شاهزاده‌ای جوان در مسیر رفتن به شکار، ناگهان چشمش به تصویر دختر پادشاه افتاد و عاشق وی گردید؛ اما با دیدن صدها سر بریده، دانست که بی تفکر نباید در این راه خطرناک گام بردارد. بنابراین روز و شب به دنبال راه چاره گشت تا به او گفتند حکیمی فرزانه است که می تواند به تو حکمت بیاموزد. (این همان خضر است؛ منسوب به این که بر همه علوم تسلط دارد، اسبان سرکش قوای نفسانی را به ریاضت در زیر لگام کشیده، عنان جمله را به دست دارد و علم و تقوا را در خود جمع کرده است.)

تا خبر یافت از خردمندی	دیوبندی فرشته پیوندی
در همه توسنی کشیده لگام	به همه دانشی رسیده تمام (همان، ۷۴۴)

شاهزاده، پیر را در غاری یافت و به خدمت او درآمد. (غار، همان خلوت تنهایی نخبگان جهان است که به صورت، در کنار مردم اند و به سیرت، از ایشان دور.) (الهی قمشه‌ای، ۱۳۷۳، ۳۷۲) کم کم راز عشق پری روی و سرهای بریده را برای او بازگو کرد. پیر به او اسرار پنهانی و رموز حکمت را آموخت و برای هر طلسمی چاره ای اندیشید. شاهزاده نیز به نشانه دادخواهی لباس سرخ‌رنگ بر تن کرد و خون‌خواه جان‌باختگان در این راه شد. هرکس از تصمیم او مطلع می شد، دعای خویش را بدرقه

راه او می‌کرد. این دعاها زرهی آهنین بر تن او شد. او با سحر و جادو رخنه‌ای در طلسم‌ها ایجاد کرد و از آن‌ها گذشت و به حصار رسید.

چون به نزدیک آن طلسم رسید رخنه‌ای کرد و رقیه‌ای بدید

هر طلسمی که دید بر سر راه همه را چنبر او فکند به چاه (همان، ۷۴۵)

بعد با نواختن دهل و بازتاب صدایش، در ورودی حصار را یافت. وقتی بانوی حصار از این واقعه باخبر شد، خوشحال گشت. بانو از او دعوت کرد تا به شهر برگردد و دو روز دیگر در قصر پدرش (که از نظر عارفان پادشاهی کارساز و نماد تجلی جمال خداوند است) حضور یابد تا در آزمون بعدی که شرط چهارم است، شرکت نماید.

پدر مهربان از آن دوری گرچه رنجید داد دستوری

تا چو شهدش ز خانه گردد دور در نیاید ز بام و در زنبور (همان، ۷۳۹)

شاهزاده جوان به شهر آمد و تصویر دختر را از دروازه شهر برداشت و سرهای بریده خواستگاران ناکام را با بدن‌هایشان دفن کرد. سپس به قصر پادشاه رفت. دختر شروع به آزمون کرد. ابتدا دو مروارید از گوش خود باز کرد و برای شاهزاده فرستاد. شاهزاده، سه مروارید دیگر به آن اضافه کرد و پس فرستاد. دختر، آن پنج مروارید را وزن کرد و متوجه شد هم وزن هستند. آن‌ها را کوبید و مشتی شکر به آن اضافه کرد و به نزد شاهزاده فرستاد. شاهزاده، به آن شیر افزود و فرستاد. دختر، شیر را خورد و از آن‌چه باقی مانده بود، خمیری درست کرد. وزنش به همان اندازه قبل بود. سپس دختر، انگشترش را برای شاهزاده فرستاد و او انگشتر را در دست کرد و مروارید بزرگی برای دختر فرستاد. دختر گردن‌بند خود را باز کرد و با مرواریدی که در وسط آن بود، سنجید. آن‌دو نیز هم وزن بودند. دختر هردو مروارید را به نزد شاهزاده فرستاد و مهره کبودی از غلامان گرفت و به آن افزود و پس فرستاد. دختر پس از دیدن مهره گفت: مرد من همین شاهزاده است و همسر خود را پیدا کرده است.

پدر از این پرسش و پاسخ سوال کرد و دختر گفت: دو مرواریدی که نزد او فرستادم، به کنایه به او گفتم: عمر آدم بیش از دو روز نیست؛ پس وقت را غنیمت دان و او که سه مروارید به آن‌ها افزود، گفت: اگر عمر انسان پنج روز هم باشد، خواهد گذشت. در سوال دوم که مرواریدها و شکر را باهم ساییدم، به کنایه گفتم: عمر و شهوت درآمیخته شده اند، درست مانند این مروارید و شکر. چگونه ممکن است از هم جدا شوند؟ او شیر و شکر را امیخت و گفت: وقتی با شیر، شکر و مروارید را می‌توان جدا کرد، پس عمر را از شهوت نیز می‌توان با پرهیزگاری جدا کرد و من که شیر را خوردم، خود را در برابر فهم و دانایی او کودک شیرخوار معرفی کردم و آن انگشتری که به او دادم، یعنی به ازدواج با او رضایت دارم و او که گوهر نهانی به من داد؛ گفت: گوهری مثل من نخواهی یافت و من که گوهر گردن‌بند خود را به او نشان دادم، گفتم: در علم و هنر جفت تو هستم. شاهزاده آن دو گوهر را دید و سومی برای آن ندید. مهره‌ی کبودی برای چشم زخم بر آن بست و من آن مهره را به خود آویختم و به مهر او رضایت دادم. شاه نیز تمهیداتی فراهم کرد تا دو دل‌داده به پیوند هم درآیند و به وصال هم برسند.

داستان سی مرغ و سیمرغ

داستان سی مرغ و سیمرغ عطار نیشابوری برجسته ترین اثر وی می باشد که در این داستان به شکل تمثیلی در قالب داستانی از مجموعه پرندگان به بیان زندگی انسان ها پرداخته است. هدف از این داستان، مراحل سیر و سلوک و رشد عرفانی می باشد. داستان از آن جایی شروع می شود که جمعی از مرغان به دنبال یافتن یک حقیقت اصیل و رسیدن به عشق و جاودانگی راهی سفری دشوار می شوند که برای رسیدن به هدف باید از مسیر، که همان مسیر خودشناسی و خودسازی است، بگذرند. جمع مرغان با یکدیگر می گویند: هر سرزمین پادشاهی دارد که زمام امور را به دست دارد. ما نیز باید فرمانروایی برای خود پیدا کنیم. در این میان هدهد پیر دانای پرندگان، زبان به سخن می گشاید؛ هدهدی که نماد راهنما است.

هدهد آشفته دل پر انتظار
حلّه ای بود از طریقت در برش
در میان جمع آمد بی قرار
افسری بود از حقیقت بر سرش
(گوهرین، ۱۳۸۱، ۱۹)

هدهد، پرنده اهل طریقت و شریعت و بسیار باهوش و توحیدی است. هدهد در جمع مرغان به ریاضت ها و سیر و سفرهایی که داشته است، اشاره می کند. علت اصلی شرح این سفرها این است که پرندگان درک کنند برای این سفر نیاز به همسفر دارند.

سالها در بر و بحر می گشته ام
وادی و کوه و بیابان رفته ام
پای اندر ره به سر می گشته ام
عالمی در عهد طوفان رفته ام (همان، ۲۱)

هدهد به پرندگان می گوید: شما در بند خودبینی هستید هرگاه از قید خودبینی رها شوید، به پادشاه خود دست پیدا خواهید کرد.

دست باید شست از جان مردوار
بدین ترتیب وقتی مرغان، این سخنان را از هدهد شنیدند، تصمیم گرفتند به سمت مقصد حرکت کنند و با شروع سفر است که هفت مرحله شروع می شود. مرغان پرسیدند: تا سرزمین سیمرغ چند منزل راه است؟ هدهد پاسخ داد: در این راه، هفت وادی هولناک است که ترتیب آن ها چنین است؛ طلب، عشق، معرفت، استغناء، توحید، حیرت، فقر و فنا.

وادی اول طلب

هدهد می گوید: طالب وصال یار نباید از پای بنشیند و از رفتن بایستد؛ بلکه باید شوق روز افزون کند، یار خواهد، یار جوید، رضای او خواهد و جز یار، هرچه هست به دیوار بکوبد. از خطر نباید هراس کرد. از سرنش دل بر نباید کرد و از طلب، لحظه ای غافل نماند. (قاضی، ۱۳۵۰، ۳۵۱)

وادی دوم عشق

رهنوردی که راه طلب را پیمود، به وادی عشق می رسد که ره سپردن در این راه، تنها کار عاشقان است. در این راه عاشق هر چه دارد، باید در قدم یار پای انداز کند. همه را به خاموشی سپارد جز یار.

زنده دل باید در این ره مرد کار
تا کند در هر نفس صد جان نثار (همان، ۳۶۲-۳۶۳)

وادی سوم معرفت

چون از وادی عشق گذشتیم، به وادی سوم می‌رسیم و وادی معرفت که نه اول آن پیداست نه آخرش. راه معرفت بسیار است ولی از هر کجا روید، به یک جا می‌رسید. هر که را سری و سامانیست.

هست دائم سلطنت در معرفت جهد کن تا حاصل آید این صفت (همان، ۳۷۸-۳۷۹)

وادی چهارم استغنا

نوبت به وادی چهار همان وادی استغنا می‌رسد. در این وادی بی‌نیازی، طالبان از سر بی‌نیازی چیزی جز یار نمی‌خواهند. آرزویشان وصال یار است و دل و جان به یکجا نثار یار می‌کنند. در این وادی، آب زندگی از سر می‌گذرد. باید از سر بود و نبود و هست و نیست برخیزند و دل از همه خالی کنند تا جانانه رخ به یار گشایند.

بی‌نیازی بین و استغناء نگر خواه مطرب باشی و خواه نوحه گر (همان، ۳۹۳-۳۹۴)

وادی پنجم توحید

وادی توحید سرزمین تجرید و یگانه بینی است. رهرو از هر چیز برهنه شود و از هر چه هست دست بشوید و جز یکی، یار نخواهد و نگوید و نجوید. عدد و شماره در این وادی از میان برمی‌خیزد و چون از این وادی عبور کنید، همه بی‌همتا گردید.

هم جز او کس را نبیند یک زمان هم بر او ماند وجودش پایدار (همان، ۳۹۳-۳۹۴)

وادی ششم حیرت

رهروان به این جا که می‌رسند در انتظار رسیدن به یار هستند و این حس و حال به قدری است که با هر دم دریغ دارد که چرا هنوز با یار یکی نشده است و این مرحله چنان حالتی دارد که لب بر سخن فرو بسته می‌شود و فرد آماده ی فنا می‌شود.

لیکن از عشقم ندارم آگهی هم دلی پرعشق دارم هم تهی (همان، ۴۰۴)

وادی هفتم فقر و فنا

گرچه سخن گفتن در مورد این وادی را روا ندانسته اند؛ لکن با شما می‌گویم که این وادی، سرزمین فراموشی و گنگی و خاموشی است. قطره ای که به دریا بریزد، چه می‌گردد؟ خود آب گردد و بر دریا نشیند. هر که در این وادی پا گذارد، گم شود و این خود آسودگی است. پاکان در این وادی، زندگی جاوید یابند.

گر بود زین عالمت مویی اثر نیست زین عالم تو را مویی خبر (همان، ۴۱۵-۴۱۶)

و اما حکایت سی مرغ و سیمرغ شروع یک سفر سخت و بسی دشوار بود که در مرحله ی اول هیجان رسیدن به مقصد همه را مشتاق می‌کند. همه مشتاق شروع می‌شوند؛ اما کار چنین آسان نیست. پرندگانی در همان ابتدا دچار ترس و وحشت شده و کنار کشیدند؛ اما پرندگان دیگر، آواز آمادگی برای شروع سفر کردند. هدهد فرمان پرواز داد و سفر شروع شد. مرغان از فراز و نشیب ها گذشتند. بلاها و سختی های راه، جمع مرغان را پراکنده ساخت. هر وادی، گروهی از مرغان را به هم ریخت و آن چه بر سر کاروان مرغان آمد، کسی را خبر نیست. تنها سی مرغ به مقصد رسیدند و شدند سی مرغ هفت وادی بریده که در آفتاب کبرپایی فنا شدند و به مقامی رسیدند که به زبان و قلم در نیاید. (همان، ۴۲۸-۴۳۷)

بررسی تطبیقی

معرفی معشوق در هر دو داستان گنبد سرخ و سی مرغ و سیمرغ: نکته جالب در دو داستان این است که معشوق متعالی در فراز گلهای مستقر شده است و همین امر نشان دهنده سخت بودن مسیر رسیدن به این معشوق و بلندمرتبه بودن وی هست. هرکسی شایستگی رسیدن و دستیابی به این معشوق متعالی را ندارد. همانطور که در ابیات زیر بدین مضمون اشاره شده است:

داستان گنبد سرخ

وان عروس حصاری از سر ناز	کرد کار حصار خویش بساز
چون بدان محکمی حصاری بست	رفت و چون گنج در حصار نشست
گنج او چون در استواری شد	نام او بانوی حصاری شد
درد گنج از حصار او عاجز	کاهنین قلعه بد چو روئین دز (گنجه‌ای، ۱۳۵۱، ۷۳۹)

داستان سی مرغ و سیمرغ

هست ما را پادشاهی بی خلاف	در پس کوهی که هست آن کوه قاف
نام او سیمرغ سلطان طیور	او به ما نزدیک و ما زو دور دور
در حریم عزت است آرام او	نیست حد هر ز فانی نام او (نیشابوری، ۱۳۷۷، ۶۶)
توصیف ویژگی‌های معشوق در هر دو داستان به صورت زیر در ابیات نمایان شده است:	

گنبد سرخ

قدی افراخته چو سرو به باغ	رویی افروخته چو شمع و چراغ
تازه روییش تازه‌تر ز بهار	خوب رنگیش خوب‌تر ز نگار
بجز از خوبی شکر خندید	داشت پیرایی هنرمندی
دانش آموخته ز هر نسقی	در نبشته ز هر فنی ورقی (همان، ۷۳۸-۷۳۹)

سی مرغ و سیمرغ

وصف او چون کار جان پاک نیست	عقل را سرمایه‌ی ادراک نیست
لاجرم هم عقل و هم جان خیره ماند	در صفاتش با دو چشم خیره ماند
هیچ دانایی کمال او ندید	هیچ بینایی جمال او ندید
در کمالش آفرینش ره نیافت	دانش از پی رفت و بینش ره نیافت
چون نه سر پیداست وصفش را نه بن	نیست لایق بیش از این گفتن سخن (همان، ۶۶-۶۷)

در هر دو داستان وقتی جلوه‌ای از معشوق متعالی نمایان می‌شود، مردم شیفته و مجذوب آن می‌شوند و برای رسیدن به این معشوق در تقلای عاشقانه می‌افتند. در گنبد سرخ بانوی حصاری، تصویری از جمال خویش را می‌نگارد. این تصویر بر دروازه شهر آویخته می‌شود. هرکس از بزرگ‌زادگان و شاهزاده‌ها تصویر را می‌بیند، خواستار رسیدن به او می‌شود.

گنبد سرخ

خامه برداشت پای تا سر خویش
چون به هر تخت گیر و تاج‌بری
در تمنای آن حدیث گزاف
چون شد آوازه در جهان مشهور
این به زور آن به زر همی کوشید
همان طور که در منطق الطیر عطار، وقتی پری از سیمرغ در سرزمین چین افتاد، همه‌ی کشور با دیدن تجلی آن سیمرغ، پر از شور و غوغا شدند.

بر پرندی نگاشت پیکر خوی
زین حکایت رسیده شد خبری
سر نهادند مردم از اطراف
کآمده است از بهشت رضوان حور
و او زر خود به زور می‌کوشید (همان، ۷۴۱)
در میان چین فتاد از وی پری
هر کسی نقشی از آن پر بر گرفت
نه بدو ره نه شکیبایی از او
عده زیادی از عاشقان و مشتاقان این جمال و کمال مطلق، پای در راه نهادند؛ اما این حرکت و تلاش آن‌ها بدون معرفت انجام گرفت و بی ثمر واقع شد و جان خود را در این راه از دست دادند.

گنبد سرخ

هر کس از گرمی جوانی خویش
هر که در راه او نهادی گام
هیچ کشنده‌ای به چاره و رای
بی مرادی کزو میسر شد
کس از آن ره خلاص دیده نبود
سی مرغ و سیمرغ
داد بر باد زندگانی خویش
گشتی از زخم خویش دشمن‌کام
نشد آن قلعه را طلسم گشای
چند برنای خوب در سر شد
همه ره جز سر بریده نبود (همان، ۷۴۲)

هر که را در عشق چشمی باز شد
عزم ره کردند و در پیش آمدند
لیک چون ره بس دراز و دور بود
در این دو داستان، افراد عاشق و لایق و مرد، شایستگی رسیدن به معشوق را دارند؛ نه هر فرد ناآگاه و نالایقی.
پای کوبان آمد و جان باز شد (همان، ۸۴)
عاشق او دشمن خویش آمدند
هر کسی از رفتنش رنجور بود (همان، ۶۸)

گنبد سرخ

بر چنین قلعه مرد یابد بار
هر که را این شکار می‌باید
سی مرغ و سیمرغ
نیست نامرد را در این دژ کار
نه یکی جان هزار می‌باید (همان، ۷۴۱)

شیر مردی باید این ره را شگرف
هر که اکنون از شما مرد رهید
نکته‌ای در هر دو داستان به آشکارا به آن اشاره شده است، سختی راه رسیدن به معشوق و پشت سر گذاشتن چندین مرحله و وادی برای رسیدن به وصال است.
زانک ره دورست و دریا ژرف ژرف
سر به راه آرید و پا اندر نهید (همان، ۶۷-۶۸)

گنبد سرخ

هر که را این شکار می‌باید
همتش سوی راه باید داشت
سی مرغ و سیمرغ

نه یکی جان هزار می‌باید
چار شرطش نگاه باید داشت (همان، ۷۴۱)

گفت ما را هفت وادی در ره است
وایامد در جهان زین راه کس
لزوم آگاهی برای رسیدن به معشوق در هر دو داستان نمود دارد و این آگاهی با وجود راهبر و راهنما حاصل می‌شود.

چون گذشتی هفت وادی در گه است
نیست از فرسنگ آن آگاه کس (همان، ۱۸۷)

گنبد سرخ

تا خبر یافت از خردمندی
در همه توسنی کشیده لگام
همه همدستی اوفتاده‌ی او
پیش سیمرغ آفتاب شکوه
زد به فتراک او چو سوسن دست
از سر فرخی و فیروزی
سی مرغ و سیمرغ

دیربندی فرشته پیوندی
به همه دانشی رسیده تمام
همه در بسته‌ای گشاده‌ی او
شد چو مرغ پرنده کوه به کوه
خدمتش را چو گل میان در بست
کرد از آن خضر دانش آموزی (همان، ۷۴۴)

قرعه افکندند بس لایق فتاد
جمله او را رهبر خود ساختند
هدهد هادی چو آمد پهلوان
صد هزاران مرغ در راه آمدند
در پایان هر دو داستان، عاشق واقعی و آگاه به معشوق خود می‌رسد و شوق این وصال برایشان میسر می‌شود.

قرعه شان بر هددهد عاشق فتاد
گر همی فرمود سر می‌باختند
تاج بر فرقش نهاده آن زمان
سایه‌ی وان ماهی و ماه آمدند (همان، ۱۰۷-۱۰۸)

گنبد سرخ

شاه چون دید توسنی را رام
در شکر ریز سور او بنشست
دو سبک روح را به هم بسپرد
کان کن لعل چون رسید بکان

رفته خامی به تازیانه‌ی خام
زهر را با سهیل کابین بست
خویشتن زانمیان گرانی برد
جان کنی را مدد رسید ز جان (همان، ۷۵۰-۷۵۱)

سی مرغ و سیمرغ

خویش را دیدند سیمرغ تمام
محو او گشتند آخر بر دوام

بود خود سی مرغ سیمرغ تمام
سایه در خورشید گم شد والسلام (همان، ۱۳۷۷، ۲۳۳)

نتیجه‌گیری

از تحلیل‌های انجام گرفته چنین برمی‌آید که داستان گنبد سرخ و سی مرغ و سیمرغ، معنایی فراتر از صورت ظاهری دارند؛ به گونه‌ای که حتی کوچکترین اجزا داستان نیز از معنا و غایتی ماورائی و ماسوی برخوردار هستند. هدف نظامی در داستان‌های هفت پیکر این است که علاقه و محبت به هر مظهری از مظاهر خلقت عشق است و عشق مجازی در سیرتکامل خود می‌تواند به عشق معنوی و عرفانی مبدل گردد و عاقبت به مرحله‌ای برسد که در آن عاشق و معشوق یکی می‌شوند و این موضوع (یکی شدن) در داستان سی مرغ و سیمرغ عطار پیداست. به طوری که سی مرغ با نگرستن در آینه حق درمی‌یابند که سیمرغ در وجود خود آن‌ها است. در نهایت، با این خودشناسی جذب جذبه خداوند می‌شوند و حقیقت را در وجود خویش می‌یابند. از نکات قابل ذکر در تطبیق دو داستان این است که هدف، بیان مشکلات و سختی‌های راه عشق است و نیل به مطلوب میسر نیست مگر آن‌که عاشق خود را تسلیم پیر کرده باشد و تسلیم پیر شدن بدون فنای وجود و جهد و تلاش و تحمل سختی‌ها ممکن نیست. طالبان معشوق متعالی، فراوان اند؛ اما چون شیوه‌ی طی مسیر را نمی‌دانند و بر سختی‌های راه عشق فایق نمی‌آیند، از ادامه مسیر باز می‌مانند. چون رهرو با راهنمایی پیر و با استواری قدم به مقصد می‌رسد و حلاوت وصال را آن‌چشد که با جان و دل می‌کوشد. سخن آخر اینکه هدف قرار دادن خدا به عنوان معشوق الهی و تحمل رنج و مشقت‌های راه در هر دوداستان کاملاً مشهود است و به نوعی می‌توان گفت دو داستان نمایی از عشق به خدای احد و واحد هستند. فلسفه زندگی همین است و فلسفه دو داستان بررسی شده فلسفه زندگی.

منابع و مآخذ

- گنجه‌ای، نظامی، (۱۳۵۱)، **کلیات خمسه**، تهران: انتشارات امیرکبیر
- عطار نیشابوری، فریدالدین، (۱۳۳۹)، **دیوان عطار**، تهران: انتشارات کتابخانه سنایی
- نیشابوری، عطار، (۱۳۷۷)، **منطق الطیر**، تهران: موسسه انتشارات نگاه
- عطار، محمدبن ابراهیم، (۱۳۸۱)، **خلاصه منطق الطیر**، تصحیح صادق گوهرین: امیرکبیر
- عطار، محمدبن ابراهیم، (۱۳۶۳)، **منطق الطیر**، تصحیح محمدجواد مشکور: الهام
- نعمت الله، قاضی، (۱۳۶۹)، **بسوی سیمرغ**، تهران: پیروز